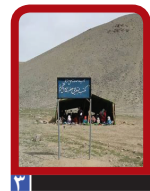




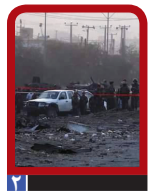
### غیبت غم انگیز نسل ما

شاید این واژه در اولین چشم دید، معنای متعارفی چون فرار مغزها یا بی مسئولیتی نسل ما را در عصر مسئولیت ناپذیری در لعل به ذهنها متبادر کند. اگر غیبت در سیاست و امور سیاسی را کردار جوانان...



### فروکاست ادبیات به روخوانی

در جامعه لعل، یکی از عواملی که تا هنوز حتا شاهد خلق آثار ادبی و آفرینش شعر و داستان به آن معنا که باید نیستیم، همین دست کم گرفته شدن و...



### افغانستان، وادی مرگ

افغانستان، جولانگاه تروریسم است. قدم گذاشتن، نفس کشیدن، لیخنزدن و هرفعالیتی، همیشه پرمخاطره است. این جا مرگ سراسر است، نه زیستگاه انسان. مسلخ عدالت است و قربانگاه آزادی؛ عدالت...

## خطری در عقب دروازه غربی مناطق مرکزی

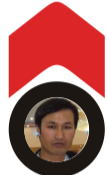
امنیت و داشتن زندگی صلح آمیز، حق شهروندی و یک نیاز انسانی همه است و باید برای داشتن آن تلاش و مبارزه کرد. جامعه انسانی در صورتی می تواند به حیات ادامه دهد که به حقوق همه احترام بگذارد و کرامت انسانی را پاس دارد.



عکس تزئینی است

از این دره قمار مرگ و زندگی است. همان گونه که چندی پیش، متأسفانه سربازان دلیر این خاک (با هویت قومی هزاره) با خشن ترین شکل ممکن قربانی تأمین امنیت کشور شدند. همین طور در این روزها بخش غربی ولسوالی لعل و سرچنگل، که حیثیت دروازه غربی هزارستان را دارد، نیز از نظر امنیتی با مشکل جدی روبه رو است؛ چنان که در همین چند روز پیش افراد مسلح بر قریه «نواسپند» حمله کردند و تعدادی از اهالی قریه را به اسارت بردند و مقداری مواشی و اموال آنان نیز تاراج کردند. اگرچه تا حال این فقط نواسپند بوده که مورد هجوم و حمله گروهي

سنجیده نشود، بحران اجتماعی و اقتصادی در پی خواهد داشت. راه ولسوالی های کیتی و کجران ولایت دایکندی به طرف قندهار و ارزگان مدت طولانی است که بسته است و مثل دوره طالبان برای وارد کردن اموال اقتصادی و مواد غذایی در تنگنا قرار دارد. در ولسوالی جاغوری ولایت غزنی شهروندان هرروزه از طرف گروه های نامعلوم دهشت افکن به گروگان گرفته می شوند و دشت قره باغ بدل به کشتارگاه، سرت و گروگان گیری شده است. جبرلز و دره میدان که گلوگاه هزارستان است، برای مسافران هزاره به «دره مرگ و وحشت» بدل شده است؛ به گونه ای که عبور



صبیر مدنی

امنیت و داشتن زندگی صلح آمیز، حق شهروندی و یک نیاز انسانی همه است و باید برای داشتن آن تلاش و مبارزه کرد. جامعه انسانی در صورتی می تواند به حیات ادامه دهد که به حقوق همه احترام بگذارد و کرامت انسانی را پاس دارد. بشر در اندیشه برخی از متفکران اجتماعی ذاتاً خشن و ستیزه جو است. هابز، فیلسوف انگلیسی با تأکید بیان می کند که «انسان، گرگ انسان است». انسان ها برای رهایی از چنین وضعیتی با هم توافق کرده اند و دست به قرارداد اجتماعی زده اند و اراده خود را در اختیار شخص سوم قرار داده اند تا با استفاده از آن بر مردم حاکمیت داشته باشد. بشر جنگ های خونین و روزهای دشواری را سپری کرده است تا بتواند صلح و آشتی را تجربه کند. کشورهای توسعه یافته جهان ابتدا جنگ ها و خشونت های حاکم بر زندگی شان را مهار کردند و با ختم جنگ و ستیزه ها به زندگی مسالمت آمیز و توسعه انسانی رسیدند.

افغانستان نیز از این قاعده مستثنا نیست و جنگ و قتل عام های زیادی را در تاریخ خود ثبت کرده است و حاکمان این خاک پروژه های حذفی را اجرا کرده اند. در حالی که این نگاه و برخورد حذفی، نه تنها به امنیت و ثبات سیاسی کمکی نکرده است، بلکه آتش جنگ و خشونت را شعله ورتر کرده است. امروز امنیت و ثبات افغانستان به یک مسأله جدی و مورد بحث جهانی بدل شده است. کشورهای مختلف دنیا برای ثبات و ختم جنگ در این کشور سرمایه گذاری می کنند تا بتوانند به نحوی کاری برای صلح و آزادی انسانی کرده باشند. اما متأسفانه جنگ های مداوم چنان به جامعه افغانستان آسیب زده است که تنش و ستیزه های قومی هرروز داغ تر از گذشته و خشن تر از همیشه از آن هزینه می گیرد و هر لحظه احتمال فروپاشی و جنگ های خونین قومی وجود دارد. برای این که از این وضعیت عبور کنیم و فردای بهتری را رقم زنیم، نیازمند کار و اراده جدی حکومت و روشن اندیشان گروه های قومی ساکن در این کشوریم. در این راه حکومت به عنوان نماینده اراده جمعی بیش از همه مسئولیت دارد که امنیت شهروندان را تأمین و شکاف های اجتماعی موجود را بازسازی کند. جنگ و تحولات سیاسی سده های اخیر همه بر محور تفکر قومی رقم خورده و آسیب جدی را بر روان اجتماعی مردم افغانستان به جا گذاشته است.

از جمهوریت داودخان تا رژیم کمونیستی و سرانجام جهاد، همه با شعار نجات مردم افغانستان به صحنه آمدند، اما در دام تفکر قبیله ای سقوط کردند و در نهایت، آتش جنگ های خونین قومی را شعله ور کردند و بدین ترتیب، در دهه هفتاد بزرگ ترین جنگ های تصفیه ساز قومی آغاز شد و پیامدهای آن ویرانگری و بی ثباتی بود. با آمدن فصل جدید سیاسی (بعد از سال هشتاد)، و حضور جامعه جهانی، وضعیت تغییر کرد. ابتدا جامعه خسته از همه چیز، به صلح لیبیک گفت و دولت با ایجاد پروسه «دی دی آر» یا خلع سلاح عمومی در پی جمع آوری اسلحه و مهمات گروه های نظامی شد. در این پروسه تنها هزارها خلع سلاح شدند، در حالی که دیگر اقوام همان اسلحه خود را نگهداشتند. این خلع سلاح و بی دفاع شدن در این روزها برای هزارها آسیبزا شده و خطر آفریده است. هزارها اکنون در وضعیت دفاعی هزینه های سنگینی را پرداخت می کنند. مناطق مرکزی در شرایط کنونی در آستانه یک تهدید بزرگ امنیتی است و تمامی راه های مواصلاتی و مرزهای مشترک شان از نظر امنیتی با خطرات بزرگی روبه رو است. از این رو، اگر تدبیری

# Didgah

## Educational Academy

English from A-B-C up to Advanced Classes

### آموزشگاه عالی دیدگاه

سیستم بین المللی انترجنج + 4000 Essential English words

آموزشگاه زبان انگلیسی دیدگاه، اولین دور فارغین زبان انگلیسی خویش را به تمام دانش آموزان تبریک و تهنیت عرض می دارد.

دانش آموزان عزیز می توانند به صورت تخصصی زبان انگلیسی را فرا بگیرند!

پروگرام های ویژه انگلیسی:-

صنوف اسپیشل اسپیکینگ در تایم های مختلف (در دوره های کوتاه مدت).

صنوف اجرایی در روز های جمعه (اشتراک برای همه کاملاً آزاد است).

صنوف ویژه زبان انگلیسی برای کارمندان و محصلین عزیز (تایم های شبانه).

Join Didgah to see Future Views!

اگر می خواهید درست صحبت کنید؟  
اگر می خواهید آمریکایی صحبت کنید؟  
اگر می خواهید تلفظ درست داشته باشید؟  
پس آموزشگاه زبان انگلیسی دیدگاه را انتخاب کنید!

دیدگاه نام معتبر در ترعه آموزش زبان انگلیسی

آدرس: جاده شهید مزاری، چهارراهی قلعه نو.

۰۷۸۰۴۵۰۷۷۰ - ۰۷۷۶۵۵۸۱۴۸

دیدگاه، همذات و همزاد انسان است؛ انسانی که «تفکر» و به دنبال آن، «پراز و بیان این تفکر (نطق)» از دیدگاه فلسفی- «فصل مقوم» آن است. انسانی که به مثابه «موجودی اندیشمند» فقط بر سازنده حوادث پیرامون خود نیست، بلکه همان گونه که منشأ حوادث و رویدادهای اجتماعی است، خود، «منتقد» این کارکرد خود نیز است، و ذات اندیشمندی او اقتضا می کند که به «تحلیل و داوری عملکرد خود» نیز بپردازد. هر جامعه ای در متن خود کنش هایی از سوی اعضای خود با رده ها و موقعیت های گوناگون تولید می کند که این کنش ها به اشکال گوناگون و اکنشی های فکری و عملی را به دنبال دارد. اساساً تاریخ بشری به یک معنا «برساخته همین فعل و انفعالات، کنش ها و واکنش ها» است. آنچه مهم به نظر می رسد اما، «سامانمندی» این عکس العمل هاست که در واقع جهت دهنده و قالب زنده «عمل های بعدی» می شود. از این رو، بخش مهمی از دانش بشری را همین مسأله شکل داده است. وجود اعتراض نامه و هجویه ها در تاریخ ادبیات و جرح و تعدیل های نظری در سیاست، جامعه شناسی، تاریخ، اقتصاد، اخلاق و فلسفه و اکتشافات تازه علمی در دانش های طبیعی (ساینس) و ... در زمان های گذشته و ظهور مکاتب انتقادی را رویکردهای متفاوت در زمینه های مختلف فکری در عصر پسا رنسانس حکایت از همین نقد و اصلاح مستمر دارد، که رسانه نیز به یک معنا در ادامه همین سنت (نقد و اصلاح) تعریف پیدا می کند، یا حداقل بخش مهمی از رسالت آن را همین «رویکرد انتقادی» داشتن نسبت به جامعه و محیط و رسانش دقیق و انعکاس واقعی وضعیت جاری برای مخاطبان می سازد. رسانه از این منظر در «دیگرگون سازی» جامعه و جهت دهی اذهان عامه نقش کلیدی دارد و ذیل چنین برداشتی است که «دیدگاه» با هدف بیداری و بیدارگری، با رویکرد انتقادی، از طرف دانشجویان و برخی فرهنگیان به صورت یک رسانه وارد کارزار می شود.

دیدگاه، اگرچه حاصل «قرن ها مبارزه و تلاش و تقلا برای آزادی و عدالت» است، و از این لحاظ «نتیجه جوی ها خون و مناره ها سر و گودال ها جسد» است که با پرداخت هزینه ای به این سنگینی اکنون موفق شده تا این فرصت را به دست آورد و بلندگوئی بی باشد برای «بلند شدن صدای ما امروزی ها» که بازمانده گان و وارثان قربانیان دیروزیم؛ دیدگاه «تربیون»ی است که به اکثریت خاموش مردم و قشر روشنفکر و آگاه «فرصت حرف زدن، نوشتن و نقد کردن» را مهیا می سازد. در گذشته ها، مسایل بیش از آن که از طریق «گفتگو» حل شود، به جنگ و برخورد و حذف فیزیکی طرفین منجر می شد که خود، سستی بوده است «خشن و خشونت بار». دیدگاه اما از آن جهت که «صفحه ای برای گفتگو و مذاکره» است، پدیده ای است جدید و راهی است «متفاوت» از گذشته. دیدگاه با آن که «میزبان و پذیرنده» نظر هاست، اما هیچگاه «منفعل» محض نیست، بلکه «فاعل» نیز است. به دیگر سخن، دیدگاه در روند فعالیتش فقط به «گزارش» اکتفا نمی کند، بل چشم دیدهایش را سپس از حلاجی و سنجش دقیق به گونه ای به نشر می سپارد که بر مخاطبانش «تأثیر گذار» نیز واقع شود؛ تأثیری که بتواند مردم را به سمت و سوی «بیداری» برابری، آزادی- آرمانی انسانی که «شعار» دیدگاه نیز است، سوق دهد. یعنی دیدگاه علاوه بر آن که «روزنه ای» است به سوی زندگی روزمره مردم عادی و «دیدگاه»ی است برای تماشای بازیگران سیاست و قدرت پیشه گان، کوشش



## نوشتن را جدی بگیریم

نوشتن از ارزشمندترین کنش انسانی است. بهترین روش یادگیری و داد ستد علم و دانش بشر و یگانه نشانه فضل و کمال و آگاهی انسانها در طول تاریخ است. ملت که فرهنگ نوشتاری را به خود نهاده کرده یقیناً گفته می توانم آثار متعدد علمی را به نسل های آینده خود به ار مغان گذاشته است. برای همیشه در حافظه تاریخ باقی مانده و هرگز دفن نمی شوند. شاید از چند هزار سال پیش ، انسانها تلاش کرده است دانش های متعدد را پدید آورند از منطق گرفته تا صرف نحو، و از معانی و بیان گرفته تا عروض و قافیه، تا کار نوشتن و زبان را آسان تر و توانایی هایش را، در کم و کیف، افزون تر کنند.

ما اما اینک، پس از سیر دراز تمدن بشری راه تکامل پیموده است در کجا استاده ایم؟ آیا فنون و مهارت های نوشتن را چنانکه باید فرا گرفته ایم؟ آ شکاف های زبان نوشتاری را از منظر مراعات اصول و فنون کاهش داده ایم؟ آیا در زیبایی نوشتن توانسته ایم گامی در خور زمانه و زمینه ی خود برداریم؟ آیا به تأثیر زیبایی های نوشتن بر افزایش زیبایی های زندگی الثفاتی نشان داده ایم؟ آیا ما با نوشتن برخورد مسولانه داشته ایم؟ و اگر بلی چگونه و به چه پیمانها؟ می توان پرسش های دیگری از این قبیل در افکند، اما شاید نیازی بدان نباشد، زیرا نگاهی بر وضعیت روزمره زندگی مان و شرایط سیاسی و اجتماعی جامعه مان از این لحاظ، هم پاسخ این پرسش ها را با خود دارد و هم بیش از آن را...

حال ما اگر اهمیت فرهنگ نوشتاری را بر گفتاری درک می کنیم چگونه می توان فرهنگ نوشتاری را در جامعه پای برهنه خود نهادینه کرد؟ در حالیکه ساعت ها سخن گفتن را بر یک ساعت نوشتن ترجیح می دهیم. به همین خاطر گفته می شود که ما ملت شفاهی هستیم. اگر می خواهیم مسائل پیچیده و مشکل را حل کرده و قسمت از تجارب و دانش خود را به نسل های آینده بسپاریم، باید قلم به دست گرفت. توسط قلم فرآورده های فکری خود را به ارزیابی گرفت و کشتی بشکسته این سرزمین را به ساحل نجات رساند. در چنین شرایط باید دست به نوشته های استوار و ماندگار زد. شاید در گذشته های یکی از عیوب عقب ماندگی جامعه ما در این بود که ما قلم را بر زمین گذاشته بودیم و قلم را بدست خود نگرفته بودیم. کسانی بودند که به ارزشهای والایی قلم ارج نمی نهادن، و به جای آن تفنگ را به دست نسل جوان میدادند. مشکلات این مرزبوم را با دیدگاه تفنگ کالبد شگافی می کردند. با سالها رجز خوانی فضای احساسات را بارور گردانیده بود. با عواطف جوشان و خروشان خود این مردم را در منجلاب از بد بختی ها انداخته بود. پس اکنون زمان آن فرارسیده است که این نسل آگاه متحد است. داعیه استقلال طلبی دارند. دیگر از پادارهای قدرت نمی هراسد و آله دست قرار نخواهند گرفت. و بر رخ هم دیگر شمشیر نمی کشند و برای کسانی نمیجنگند آنها همدیگر را خوب می شناسند. قلم را به دست می گیرند و بانروی آن تجهیز می شوند. چون جامعه ما نیازمند به اندیشمندان و قلم بدستانی دارند که تاریخ سیاه گذشته لعل و سر جنگل را بازسازی نمایند. بانروی قلم خود مشکلات این سرزمین را کالبد شگافی نمایند و با اسلحه قلم به مبارزه می پردازند. تا باشد جریان تاریخ شفاهی مان را به طرف نوشتن، تفکر و اندیشیدن هموار سازند. تاباشد به عنوان یک ملت واحد با لباس قلم عرض اندام نمایند. راهی رسیدن به این هدف الزام آور این است، بنویسیم بنویسیم بنویسیم.....



اگرچه رسم چنین شده است که در هر جا که صحبت از زنان و حقوق آنان باشد، گویی این دیگران (مردان) اند که باید از مشارکت آنان دم بزنند و با بیان مظلومیت ها و محرومیت های آن ها، به دفاع از حقوق، منزلت و کرامت زنان برخیزند. اما من می خواهم بگویم که از شعار باید گذشت، اکنون زنان باید خود عملاً اقدام کنند و به آرزوی دیرینه شان تحقق بخشند.

برادرم و پدرم! من به خاطر این که شما با کمال شجاعت، خط غیرعادلانه و انسان سوز زن ستیزی را رها کرده اید و ذهنیت قبلی تان را نسبت به من، به عنوان یک زن، تغییر داده اید، خیلی

## خواهرم! من بر خاسته ام تو هم بر خیز

خوشحالم. ممنونم که از این پس به من به عنوان «جنس دوم» نمی نگرید و به من به مثابه یک انسان دارای حقوق و منزلت نگاه می کنید. خواهرم و مادرم! این جمله را به خاطر بسپارید که: «حق، گرفتگی است، نه دادنی». ما در طول تاریخ، محروم، مظلوم و بیچاره بوده ایم؛ با این که از بدو تولد، به عنوان یک انسان، از همان حقوقی برخورداریم که مردان برخوردارند. این حقوق را کسی به ما نبخشیده، بلکه حق طبیعی و فطری همه ماست. اما رسم غلط و برخورد زن ستیزانه، از ما این فرصت را گرفته بود که از حقوق طبیعی مان استفاده کنیم. اما اکنون که



## افغانستان، وادی مرگ

افغانستان، جولانگاه تروریزم است. قدم گذاشتن، نفس کشیدن، لبخند زدن و هر فعالیتی، همیشه پرمخاطره است. این جا مرگ سراسر است، نه زیستگاه انسان. مسلخ عدالت است و قربانگاه آزادی؛ عدالت و آزادی مدت ها است که از این وادی رخت بر بسته و جایش را به ترور، وحشت، قتل و قساوت، آدم ربایی و گروگان گیری داده است.

عباس آزاد



افغانستان، جولانگاه تروریزم است. قدم گذاشتن، نفس کشیدن، لبخند زدن و هر فعالیتی، همیشه پرمخاطره است. این جا مرگ سراسر است، نه زیستگاه انسان. مسلخ عدالت است و قربانگاه آزادی؛ عدالت و آزادی مدت ها است که از این وادی رخت بر بسته و جایش را به ترور، وحشت، قتل و قساوت، آدم ربایی و گروگان گیری داده است.

گروه های مافیایی و تروریستی روزانه دست به کشتار ده ها و صدها انسان بیچاره و بیگناه این مرزبوم به جرم تعلق به فلان قوم، مذهب، زبان و... می زنند و با رنگ خون شان بر روی خاک یادگاری می نویسند و نشانه می گذارند، و جسد آن ها را در سیاه چال ها و باتلاق هایی می اندازند که مملو از جسد انسان های بی گناه است. این جا قتلگاه انسان و انسانیت است!

دشمنان آزادی و انسانیت نه تنها دست از این همه کشتار و ویرانی بر نمی دارند که این کار را امری مشروع و به جا می پندارند و آن را جزئی از برنامه امر به معروف و نهی از منکرشان می دانند. انگار که این ها حامی و محافظ دین خدا بر روی زمین اند تا انسان ها را به سوی خداوند از طریق کشتار جمعی هدایت کنند. هدایت از طریق کشتار! امر به معروف و نهی از منکر آنان اما به قیمت جان هزاران انسان مظلوم و بیچاره این خطه و خاک تمام می شود.

خشونت و دهشت همواره سیر صعودی دارد و به مکان یا قسمتی از جغرافیای مشخص محدود نیست. هر خانه و هر فرد را در معرض تهدید قرار داده است. اگر در مقابل این پدیده خطرناک و کشنده به پا نخیزیم، همه چیز را خواهد بلعید. از این رو باید به هر نحو ممکن از خود و حیثیت انسانی مان دفاع کنیم، و گرنه این هیولای قرن، همه را به کام خواهد کشید.

کجایند آن وجدان های بیدار و انسان دوست که در مقابل این همه بدبختی و نا آرامی مهر سکوت بر لب زده، با لحاف ذلت سر پیچیده، و در کنج اتاق مانند مجسمه ای بی روح و امانده اند و گوش را با پنبه بسته اند تا نجوای انسان های مظلوم و بی دفاع این سرزمین را نشنوند؟ همه چیز وارونه شده و ناامیدی همه جا را فرا گرفته است. هر چند هنوز هم راه بیرون رفت از این ورطه وجود دارد؛ ولی از بس که سایه نحس انسان نماهای کژ اندیش و ددمنش بر این خاک است، کسی را جرئت آن نیست که لب بگشاید و صدای عدالت خواهی و انسانی را در این وادی رنج بلند کرده و به همه پلشتی ها و بد کنشی ها «به بگوید»

اراده جمعی را سخ نیاز است تا نگذارد این دژ خیمان و مزدوران پاکستانی، ایرانی و سعودی با استفاده ابزاری از دین و مذهب ترور کنند، قتل و چپاول و غارتگری راه اندازند، و نامش را «جهاد فی سبیل الله» بگذارند تا تخدیر کننده ای باشد برای افکار بعضی از انسان های متزلزل و بی اراده ای که همه چیز شان را در برابر لقمه ناننی فروخته اند.

افغانستان وادی مرگ و سرزمین ناامیدی هاست. در این وادی، آرزو و آرمان های هزاران انسان مدفون گشته؛ انسان هایی که با دنیایی از حرف سربه نیست شده اند یا راه مهاجرت در پیش گرفته اند حتی اگر به قیمت تحقیر و توهین یا نابودی شان تمام می شده



حملات انتحاری، هر روزه شهروندان کشور را تهدید می کند

و منال خویش بداییم؟ البته این حق طبیعی هراسان است که آرام زندگی کند، ولی این آرزوها و آرمان ها را باید در سرزمینی جستجو کرد که آن جا تحقق پذیر است، نه در جغرافیای دهشت و وحشتی که از فضایش گلوله می بارد و از زمینش خون می جوشد

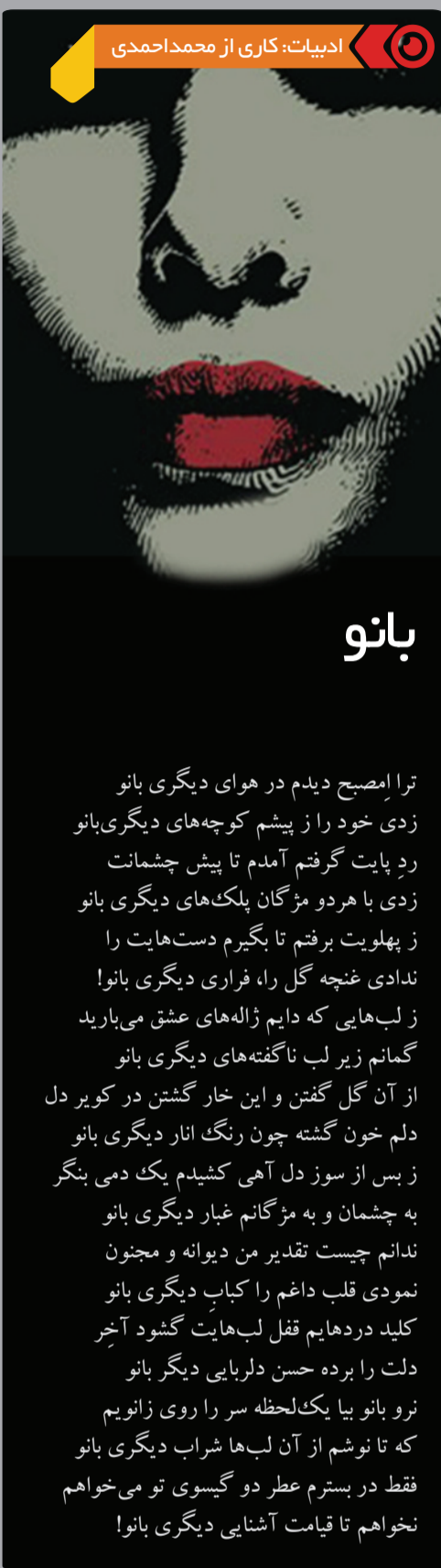
این جا افغانستان است؛ جایی که همه چیز را به کام نیستی فرومی برد. جغرافیای جهل و قساوت که هر روز فریه تر می شود. سیاستگران منفعت طلب و غلامان حلقه به گوش استخبارات منطقه، خواستار چنین وضعیتی پر هرج و مرجی اند؛ چون که منافع آن ها با همین بی ثباتی و ناامنی منطقه و کشور گره خورده است. اگر چنین نمی بود، آیا سران دولت با این امکانات و تجهیزات و سلاح های روز، توان مقابله با گروهک های کوچک تروریستی و دهشت افکن را ندارد که هر روز فاجعه خلق می کنند و هزاران انسان را شهید و بازماندگان و فرزندان و زنان شان را یتیم، بیوه و معلول و آواره می کنند؟ دل سوزی و احساس مسئولیت ملی دولت مردان ما صفر است. اگر چنین نیست، چرا قاتلان مردم بیگناه، مخالفان سیاسی خوانده می شوند، و خواستار صلح و مذاکره با آنان است؟ درست است که هیچ کس خلاف صلح و مذاکره نیست؛ اما چگونه برخورد و آمادگی طرف مقابل برای مذاکره نیز شرط آن است. در حالی که در طول همین پروسه صلح، کمترین تمایل صلح جو یانه و مذاکره خواهانه از طرف مخالف، دیده نشده است.

اتفاقات اخیر که در جرلز، بدخشان، فاریاب و کابل رخ داد و همه را به ماتم نشاند، واقعا پرسش برانگیز است. چرا دولت هیچ گونه اقدامی را علیه این گروهک های دهشت افکن و دشمنان انسانیت و آزادی انجام نداد؟ این خود، نمایانگر است که دولت نمی خواهد با برادران ناراضی کرزی و مخالفان سیاسی غنی به عنوان دشمن مردم افغانستان برخورد کند.

### این جا افغانستان است؛ جایی که همه چیز را به کام نیستی فرومی برد. جغرافیای جهل و قساوت که هر روز فریه تر می شود. سیاستگران منفعت طلب و غلامان حلقه به گوش استخبارات منطقه، خواستار چنین وضعیتی پر هرج و مرجی اند؛ چون که منافع آن ها با همین بی ثباتی و ناامنی منطقه و کشور گره خورده است. اگر چنین نمی بود، آیا سران دولت با این امکانات و تجهیزات و سلاح های روز، توان مقابله با گروهک های کوچک تروریستی و دهشت افکن را ندارد که هر روز فاجعه خلق می کنند و هزاران انسان را شهید و بازماندگان و فرزندان و زنان شان را یتیم، بیوه و معلول و آواره می کنند؟

این جا افغانستان است؛ جایی که همه چیز را به کام نیستی فرومی برد. جغرافیای جهل و قساوت که هر روز فریه تر می شود. سیاستگران منفعت طلب و غلامان حلقه به گوش استخبارات منطقه، خواستار چنین وضعیتی پر هرج و مرجی اند؛ چون که منافع آن ها با همین بی ثباتی و ناامنی منطقه و کشور گره خورده است. اگر چنین نمی بود، آیا سران دولت با این امکانات و تجهیزات و سلاح های روز، توان مقابله با گروهک های کوچک تروریستی و دهشت افکن را ندارد که هر روز فاجعه خلق می کنند و هزاران انسان را شهید و بازماندگان و فرزندان و زنان شان را یتیم، بیوه و معلول و آواره می کنند؟

است. رفتند؛ زیرا این جا دیگر حرف از زندگی و آرامش نیست، بلکه هر لحظه و ثانیه اش با احتمال انفجار و انتحار همراه است. کجاست آرامی و صلح و دموکراسی که در سایه اش آرام زندگی کنیم و تشکیل خانواده دهیم و خود را مالک مال



## بانو

ترا مصبح دیدم در هوای دیگری بانو  
زدی خود را ز پیشم کوجهای دیگری بانو  
رد پایت گرفتم آدمم تا پیش چشمانت  
زدی با هر دو مژگان پلکهای دیگری بانو  
ز پهلویت برفتم تا بگیرم دستهایت را  
ندادی غنچه گل را، فراری دیگری بانو!  
ز لبهایی که دایم ژاله‌های عشق می‌بارید  
گمانم زیر لب ناگفته‌های دیگری بانو  
از آن گل گفتن و این خار گشتن در کویر دل  
دلخون گشته چون رنگ انار دیگری بانو  
ز بس از سوز دل آهی کشیدم یکدمی بنگر  
به چشمان و به مژگانم غبار دیگری بانو  
ندانم چیست تقدیر من دیوانه و مجنون  
نمودی قلب داغم را کباب دیگری بانو  
کلید دردهایم قفل لب‌هایت گشود آخر  
دلت را برده حسن دلربایی دیگر بانو  
نرو بانو بیا یک لحظه سر را روی زانویم  
که تا نوشم از آن لب‌ها شراب دیگری بانو  
فقط در بسترم عطر دو گیسوی تو می‌خواهم  
نخواهم تا قیامت آشنایی دیگری بانو!

## ادامه دیدگاه

می‌کند «دریچه» ای هم باشد به سوی «نادیده‌ها» و ناشنیده‌های پشت پرده، و این گونه نقش چشم تیزبین و ریزبینی را ایفا کند تا «ارباب خیانت و عوامل فساد و شالوده‌های واماندگی و تحجر و ارتجاع» را نیز با دقت کشف کرده و با تحلیل دقیق و واقع‌بینانه برای مردم و مخاطبانش آفتابی کند و این کار را چیزی جز «رسالت یک‌رسانه» نمی‌داند.

جامعه لعل هم در موقعیت یک استان پرنفوس، طبعاً به مثابه یک میدان بازی، از خود بازیگرانی دارد، که به نظر می‌رسد بیشتر «بازیگر» بوده‌اند و کمتر «داور و جوابده». این «خلأ داوری و انتقاد» اما باعث می‌شود که بازی به لحاظ مسئولیت‌مندی، به جای آن که سیر سعودی داشته و رو به بهبودی باشد، سیر «نزولی» پیدا کرده و رو به ویرانی، فساد و تباهی باشد. از این رو، دیدگاه آمده است تا رسالت رسانه‌ای‌اش را ادا کرده و از همه مهتمتر، «غیبت نکبت‌بار و غفلت زبانباز مردم را از صحنه‌های بازی»، به حداقل برساند و صفحه‌ای باشد برای انعکاس و بازپخش این صحنه داغ برای مردم.

ادامه در شماره بعدی

درست درس نمی‌خوانیم، اگر در فعالیت‌های مدنی و فرهنگی و رسانه‌ای، یا در ادارات دولتی و سیاست مشارکت نداریم و سهم نمی‌گیریم، و اگر مثلاً در زمینه اکتشافات علمی و آفرینش‌های هنری چون دیگر زنان دنیا نقش فعال نداریم، بار تقصیر فقط به گردن خودماست، نه هیچ‌کس دیگر.

در پایان می‌خواهم بیفزایم: خواهرم، مادرم! این که ما خود به حقوق مان دست یابیم، بسیار بی‌منت‌تر و عزتمندانه‌تر است از این که دیگران ما را به حق و حقوق مان برسند!

در تمام جهان صدای اعاده حقوق زنان، ندای برابری زنان و مردان در قالب‌ها و گفتمان‌های گوناگونی بلند شده است و مهم‌تر این که مردان نیز با اعتراف به اشتباه دیرینه‌شان، به حمایت از زنان شعار «مشارکت زنان» در عرصه‌های گوناگون سر می‌دهند، بهترین فرصت‌های ممکن برای دسترسی به جایگاه حقوقی و کرامت انسانی برای من و تو فراهم آمده است.

امروز برای من و تو هیچ بهانه‌ای موجه بیرونی‌ای وجود ندارد، جز این که خودمان با سستی، تنبلی و ناتوانی در تصمیم‌گیری، خود را از این امکان‌ها و فرصت‌ها محروم کنیم. امروز اگر



محمد رها



## فروکاست ادبیات به‌روخوانی ۱

در جامعه لعل، یکی از عواملی که تا هنوز حتا آفرینش شعر و داستان به آن معنا که باید نیستیم، همین دست‌کم گرفته‌شدن و مورد بی‌مهری قرار گرفتن مضامین ادبی در مکاتب است. چون از همین مکاتب، انگیزه‌ها و استعداد‌های هنری شاگردان فروکش می‌کند و می‌میرد. ادبیات هرگاه از حالت انتزاعی کلاسیک آن درآورده شود و وارد جامعه شده با واقعیت‌ها و اتفاقات و مسایل عینی جامعه پیوند زده شود، معجزه رخداد انقلاب کبیر فرانسه و بسا دیگرگونی‌ها و تحولات دیگر اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در سراسر دنیا را امکان وقوع می‌دهد.



فهم و دانشمند می‌تولد که این‌ها را کشف کند و در آینه ذهن شاگرد متجلی سازد. خطاست اگر مثلاً «شاهنامه» و دیگر دیوان و آثار این بزرگان و حاصل افکار بلند کسانی چون فارابی، بوعلی سینای بلخی، شیخ سهروردی، غزالی و... را «قدیمه» بخوانیم در تاق نسیان بگذاریم. اما هرقدیمه‌ای بی‌ارزش و هرجدیدی ارزشمند نیست. تمدن اسلامی اگر در کارنامه خود افتخاری داشته باشد، به‌طور قطع، یکی از آن‌ها همین سهم برجسته و فعال آن در باروری ادبیات و هنر و فلسفه در تاریخ بشری است که امروز ما میراث‌دار آنیم. با ادبیات است که می‌توان ذهن گذشتگان را خواند و دانست که غول‌های فکری گذشته ما چگونه، روی چه و چه‌اندازه عمیق و جدی می‌اندیشیده و سپس با چه زبان و شیوه‌ای آن را در ظرف زرین و ظریف «شعر» می‌ریخته است. از این رو، ادبیات علاوه بر آن که خودآگاهی تاریخی می‌آورد، یک نوع آگاهی فکری و فلسفی و هنری نیز می‌آورد. زمانی در بیداری انسان‌های عصر خود و دیگرسازی‌های جامعه خود می‌توان موفق عمل کرد که بر تپه‌ای میان گذشته و حال بایستیم و با ابتنا بر زیرساخت‌های کلاسیک، ساخت‌های مدرن و نو متناسب با عصر خود خلق کنیم. ادبیات در این معنا، یعنی یک تاریخ تجربه، فکر و احساس، آن هم به طول هزاران سال. بنابراین، بایسته آن است که مجرب‌ترین، متفکرترین و بیدارترین انسان باید وظیفه مهم انتقال و تفهیم این سرمایه عظیم را به عهده گیرد. انسانی که دانش و هنر آن را داشته باشد که با تدریس نظری و رفتار عملی خود، دوباره خیام متفکر، مولوی عاشق و امیر خسرو هنرمند و رابعه پارسا باز تولید کند.

۱. این یادداشت اگرچه بیشتر ناظر به جامعه لعل و سرچنگل و وضعیت ناجور معارف آن نوشته شده؛ اما تقریباً درباره مکانب تمام نقاط افغانستان با حداقل در اکثر دیگر مناطق و ولسوالی‌های ولایت غور صدق می‌کند جز موارد استثنایی.

نوشتن از مشکل تدریس مضامین ادبی، معنائش نبودن مشکل در تدریس بقیه مضامین نیست. تقریباً در کل، مکاتب ما از نبود معلمان متخصص رنج می‌برد، ولی به نظر نویسنده، باید به ادبیات و داستان و شعر در زمان حال در جامعه افغانستان (و لعل) خیلی توجه شود؛ انجمن‌های ادبی، جلسات مشاعره و مراسم بزرگداشت از شعرا و دانشمندان برگزار گردد و از این طریق روند رشد و نوسازی را تسریع شود.

بوده است. جامعه سنتی ما به عنوان جامعه‌ای که قرار است، از هر نظر تعالی پیدا کند، پیشرفت داشته باشد و به «مدرنیته» برسد، مقصدی بسیار دور و راهی بسیار پیچ‌وخم‌داری پیش رو دارد. در فرایند نوسازی با درس‌گیری از تاریخ دیگر ملل باید از ظرفیت‌های ادبیات کار گرفت و به این روند سرعت بخشید. اگر جامعه ما آبهستن تحولی باشد، فقط به کمک ادبیات است که می‌توان زودتر زمینه تولد آن را فراهم کرد. در جامعه لعل، یکی از عواملی که تا هنوز حتا شاهد خلق آثار ادبی و آفرینش شعر و داستان به آن معنا که باید نیستیم، همین دست‌کم گرفته‌شدن و مورد بی‌مهری قرار گرفتن مضامین ادبی در مکاتب است. چون از همین مکاتب، انگیزه‌ها و استعداد‌های هنری شاگردان فروکش می‌کند و می‌میرد. ادبیات هرگاه از حالت انتزاعی کلاسیک آن درآورده شود و وارد جامعه شده با واقعیت‌ها و اتفاقات و مسایل عینی جامعه پیوند زده شود، معجزه رخداد انقلاب کبیر فرانسه و بسا دیگرگونی‌ها و تحولات دیگر اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در سراسر دنیا را امکان وقوع می‌دهد. از این رو، ورزیده‌ترین متخصص، باید مربی ادبیات باشد، نه ضعیف‌ترین آدم. مگر غیر از این است که مربی ادبیات باید دانش و سواد آن را داشته باشد که بتواند با غول‌های علمی و نوابغی چون فردوسی، ناصر خسرو بلخی، امیر خسرو دهلوی، جبلی غرjestانی، سنایی غزنوی، خیام، عطار، مولوی بلخی، رابعه بلخی، بیدل و صد‌ها شاعر و دانشمند دیگر پنجه در پنجه شود؟ این‌ها سرمایه‌هایی‌اند که از سرزمین ما و در سرزمین ما مدفون‌اند، مربی

جامعه لعل و استان غور از هر نظر از دیر زمان تاکنون همواره رنج محرومیت‌ها را بر دوش کشیده است. محرومیت‌هایی که سبب‌های گوناگونی دارد. لعلی که در موقعیت یک دورافتاده‌ترین شهرستان، با ترکیب جمعیتی هزاره، و با پیشینه جنگی و عدم فعالیت مکاتب در کشوری ویرانی مثل افغانستان قرار دارد، اکنون گرفتار عقب‌ماندگی‌های همه‌جانبه و گوناگون است. این عقب‌ماندگی‌ها اگرچه فراگیر و در عرصه‌های گوناگون قابل لمس و ادراک است، اما رد پای روشن این ضعف در مکتب‌خانه‌ها و فضای معارف نمود بسیار برجسته‌تری دارد. تأمل و ردیابی جدی بلاهت ناشی از این پس‌ماندگی در نهادهای آموزش‌پروشی زمانی معنادار می‌شود که معارف به‌مثابه منبع آگاهی و مکتب‌ها را به عنوان مراکز بیداری و بیدارگری، که قرار است نقش جامعه‌پذیری نسل‌ها را برعهده داشته باشد و نوازنده آهنگ تغییر و تحول باشد و در یک کلام، سنگ تهداب پیشرفت را بگذارد، مطرح است. جایی که در آن طرح تغییر جامعه و تکامل نسل امروز و فردا ریخته می‌شود و دقیقاً نقش شاه‌رگی را بازی می‌کند که در صورت بند آمدن آن، جز پوسیدگی و مردگی نصیب جامعه نخواهد بود. درک چنین معنایی از مکتب‌خانه‌ها (به‌مثابه محل به‌فعلیت رسیدن استعداد‌های بالقوه یک انسان و امکان یافتن امتناع‌ها در آن) است که تأمل بر آن را معنادار و ضروری می‌سازد. اگرچه خلاصه‌کردن محرومیت لعل در مکاتب لعل اشتباه دیگری است که نباید مرتکب آن شد، ولی به همان اندازه، نادیده یا دست‌کم گرفتن این ابتلائی مرگ‌آور معارف لعل نیز ما را به سهل‌انگاری و کوری آشکار گرفتار می‌کند. مکاتب و معارف به دلیل شاه‌رگ بودن‌شان باید جدی‌تر گرفته شود البته نه به قیمت از یادرفتنی دیگر موارد. این ابتلا اما زمانی خیلی شدید بروز می‌کند که در مکاتب ما، در قدم اول تمام مضامین علوم انسانی و علوم اجتماعی با توجهاتی خنده‌آور و تحلیل‌هایی شاگرد و خودفریبانه، از قلمرو اهمیت و از رده اولویت پس زده می‌شود و در قدم دوم، پس از گلچینی‌ها، بی‌سوادی‌ترین آدم به ادبیات و علوم انسانی رو می‌آورد. این کنش و بلاهت از ادارات و در ادارات مکاتب، اما بیش از آن که دقت و هشیاری مدیران و مربی‌ها را برساند، خود، تفسیر عریان و عینی بی‌سوادی و بیگانگی معلمان و سران معارف با وادی دانش و هنر است. قسمتی از ادبیات مکتبی که معطوف به هنر زبانی است و متعلق به دنیای زبان و اصوات و واژگان، تدریس و تفهیم آن، یک‌بار از آن جهت که «درس» است و دیگری بار از آن جهت که «هنر» و «ادبیات» است، تسلط و هنرمندی مضاعف استاد را می‌طلبد. پیشفرض چنین رویکردی در مکاتب، برآیند خوانش بسیار بی‌راه و عوامانه‌ای است که از «ادبیات» دارند. اما هر تعریفی که از ادبیات داشته باشیم، با قید تفریق آن از «السنه»، با بخشی از دانشی مواجهیم که هم عام‌تر، گسترده‌تر و پیشینه‌دارتر از سایر دانش‌هاست و هم از ظرافت و لطافتی آمیخته با فلسفه و عرفان و مذهب و تاریخ برخوردار است. اگرچه اساساً ادبیات در نظام آموزشی (ابتدایی و عالی) و جامعه علمی افغانستان جایگاهش را باز نکرده است، اما با وجود این، قرار نیست که همیشه در ورطه پس‌ماندگی دست‌وپا بزیم. از هر جایی که هستیم باید آغاز کنیم و خود و دیگران را از همان نقطه و مکانی که هستیم در جریان «شدن» قرار دهیم. اهمیت ادبیات بیش از آن است که در این یادداشت بگنجد؛ ولی با مراجعه به تاریخ ملت‌ها به‌خصوص از عصر تحولات بنیادین سیاسی و اجتماعی در در دنیای غرب تا کنون، نقش و تأثیر عمیق و برجسته هنر و ادبیات، امری «بدیهی»

## آثار احتمالی مرگ ملاعمر

۱. اول این که ملاعمر، این هیولا و چهره زشت تاریخ، همان گونه که زندگی او شیخ گونه، مرموز و پنهان بود، اکنون با خبر مرگ او نیز باید با تردید برخورد کرد. او سالها زندگی کرد. رهبری کرد. برای قتل انسانها طرح و نقشه ریخت و طالبان را سازماندهی کرد و خلاصه از خود بارگاهی داشت، کسی از آن آگاهی نیافت و اگر یافت، افشا نشد. حالا گزارشگران مرگ او از آن چگونگی باید آگاه شده باشند؟ مرگ بدون کفن و دفن و تشییع جنازه و بدون قبر یک رهبر دینی و سیاسی. مرگ یک شیخ چگونگی قابل تصدیق است، در حالی که زندگی او نیز همیشه در هاله‌ای از ابهام بوده است؟

۲. به فرض که خبر مرگ ملاعمر موثق باشد، در آن صورت به ضعف و ناکامی استخبارات دولت افغانستان باید خندید، که دشمنی به سرسختی و بزرگی او می‌میرد، ولی دولت، بعد از دو سال از آن آگاه شده است. از جانب دیگر، مسئله بی‌خبری متحدان نظامی افغانستان و استخبارات بین‌المللی و منطقه که داعیه مبارزه با تروریسم داشته‌اند، هم چنان بی‌پاسخ می‌ماند.

۳. ملاعمر با سیاست خشن و استبدادی اش فقط یک ملاعمر بود، اما پس از مردنش، بالقوه ملاعمرهای بسیاری ظهور کرده است. در واقع ملاعمر مفتی و رهبر، جایش را به یک «فرهنگ ملاعمری» داده است؛ فرهنگی که خود او تا آخر در آن زیست و این میراث (توحش) اسلافش را به قیمت خون هزاران انسان حفظ کرد و به آن وفادار ماند. با مرگ او این سلسله منقطع نخواهد شد. ملاعمر هرگز نمی‌تواند آخرین مهره سلسله توحش و خشونت در افغانستان باشد.

در نتیجه، مرگ ملاعمر هیچ تأثیری بر مسأله امنیت و بهبود وضع افغانستان نخواهد داشت. تغییراتی در معادلات سیاسی خواهد آمد؛ ولی علت و دلیل آن حداقل نبود ملاعمر نخواهد بود. اگر ملاعمر کشته شده باشد هم «همان ذرک است و همان خَرک».



ادامه...

## خطری در عقب ...

دشمنان شناخته و ناشناخته قرار گرفته است؛ اما در نبود اسلحه و توان دفاعی، احتمال حمله‌های بعدی به‌مثابه خطری جدی برای جان، مال و ناموس این مردم هم چنان باقی است. مسافران در این مناطق با مشکلات جدی روبه‌روند؛ متأسفانه سال گذشته دشمنان مردم افغانستان چهارده نفر هزاره را با شلیک گلوله از پا در آوردند و غم‌انگیزترین قتل جمعی را در این ولایت رقم زدند. فاجعه انسانی سال پار که در مسیر ولسوالی دولتیارمرکز غور اتفاق افتاد، با فاجعه نواسپند پیوندی تنگاتنگ دارد. در حقیقت همان جنایتکاران از بی‌کفایتی و سهل‌انگاری مسئولان استفاده کرده باری دیگر فاجعه آفریدند. اگر دولت عاملان قتل ۱۴ مسافر سال قبل را تعقیب می‌کرد، نواسپند این بار در آتش جنایتکاران نمی‌سوخت.

در مجموع این تهدیدات جنگی و اقتصادی، خطرات جدی‌ای را متوجه هزاره‌ها می‌کند. در قدم اول، دولت و در قدم دوم، رهبران و تمام جریان‌های سیاسی باید برای تحکیم ثبات و جلوگیری از جنگ و خشونت تدابیر جدی بیاندیشند. باید با آن‌هایی که در پی بی‌نظمی و دردادن آتش جنگ‌های قومی‌اند، با جدیت برخورد شود و نگذارند وحدت ملی و ثبات نسبی موجود را خدشه‌دار کنند و یکبار دیگر در تاریخ این خاک، آتش جنگ و نفرت شعله‌ور شود و ملت افغانستان در آن بسوزد. افغانستان در شرایط کنونی بیش از همه به وحدت و همدلی تمام اقوام ساکن نیاز دارد و رهبران گروه‌های قومی باید برای زدودن این شکاف با جدیت تلاش و مبارزه پیگیر کنند. در ولایت غور سال‌ها ایماق و هزاره در کنار هم زندگی مسالمت‌آمیزی داشته‌اند و در کنار هم از خوشی‌های شان تجلیل کرده‌اند؛ ولی متأسفانه در این روزها دست‌های مرموزی در پی بهم‌زدن وحدت و همدلی این مردم‌اند. رهبری ولایت، ارگان‌های امنیتی و رهبران اقوام و سران قبیله باید برای رسیدگی به این مسأله تلاش جدی به خرج دهند.

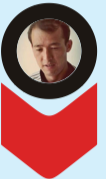


شاید این واژه در اولین چشم‌دید، معناهای متعارفی چون فرار مغزها یا بی‌مسئولیتی نسل ما را در عصر مسئولیت‌ناپذیری در لعل به ذهن‌ها متبادر کند. اگر غیبت در سیاست و امور سیاسی را کردار جوانان بدانیم و ناشی از خام‌اندیشی آنان، اما آنچه که این غیبت را غم‌انگیز می‌نماید، بی‌مسئولیتی نسل جوان و نو به دوران رسیدگان نیست بلکه پشت‌کردن بزرگان و مردم و عدم پذیرش مدیریت‌شده این نسل در امور عمومی و سطوح تصمیم‌گیری‌های کلان است.

چپ‌گرانی‌میدن ما، ما را بریده از مردم، بی‌مکان و شناور سازند و در هر آن آماده سقوط. از آنان نباید گله داشت. گله نسل ما از مردم است که چرا ساده‌لوحانه به دنبال حرف‌های آن‌ها و ندانسته‌اند که حرف‌های آن‌ها ادامه همان جنگ‌های پیشین و استثمار ایدئولوژی و مذهب است. گفته‌های آنان در پاسداری از ارزش‌های اجتماعی فرهنگی برای آن‌ها نه هدف، که وسیله و خاک در چشم مردم زدن است.

ریا و فریب است. اکنون بر مردم است که چگونه اعتبارها و توانایی‌های فرزندان بی‌ریا و معصوم خود را که جز ادای وظیفه انسانی و خدمت به خلق هدف و کوششی ندارند، در مقابل آن‌ها هزینه می‌کنند. نسلی که فریاد آنان را بلند می‌کند، از مظلومیت آنان می‌گوید، از بی‌شرمی و گستاخی استثمارکنندگان آنان می‌نویسد و آن را افتخار خود می‌داند؛ این نسل شایسته حمایت و تشویق‌اند، نه توبیخ و تهدید و توهین. اینکه فریاد مردمی را بلند می‌کند که از جماعت آنان توسط آنان طرد شده‌اند، غم‌انگیز است، و غم‌انگیز تر از آن، غیبت انسانیت است. باید دانست که شکستن زنجیرهای مزاحم محیط که بخشی از آن تقدس همان شخصیت‌های کاذب است، انحراف و کج‌رفتاری نیست. زحمت‌کشان شریف لعل و سرچنگل می‌دانند که ما دیگر در عصر سلطنت سلطان‌ها زندگی نمی‌کنیم که رعیت باشیم و تهیه‌کننده مخارج خانواده‌گی اربابان زورگو. ما دیگر به عصر سنت‌های ایل و عشایر بر نمی‌گردیم. زحمت‌کشان کنونی لعل و سرچنگل شهروندانی مسئول‌اند که حقوق تلف‌شده‌شان را از زورمندان بازمی‌خواهند. سکوت مجبورانه پدران ما که از وحشت تفنگ‌داران بود، باگذشت زمان تبدیل به سنت شد و حال این نسل، سنت حق تلفی را برمی‌اندازد. شکستن سنت حق تلفی نماینده یک‌نوع دوگانگی و شکاف نسلی است و همین سناریوی میمون‌زورگوییان «مضحکه‌بازی»- سبب شده است که اکثر زحمت‌کشان ساده‌لوح با تقلید و درونی‌سازی نیت سوء زورمندان، نسل ما را منحرف و بی‌سر خوانند. شکاف نسلی، فرزند تخصص‌گرایی و تقسیم کار و زاده عصر مدرن است. حضور و خلق هنگامه‌های موافق یا مخالف آن به دعوت و خواست ما یا هیچ‌کس دیگری نیست؛ بلکه در عصر جدید آن هنگامه‌های تلخ و شیرین خود حضور یاب است. مسیر حرکت فرشته تندرو تاریخ جاده یک‌جانبه است و رو به پیش و طی طریق‌های مدرنیزم. ما نیز در عصر مدرن زندگی می‌کنیم. جهان مدرن الزام‌آور شکاف نسلی است، ولی شکاف نسلی به معنای دشمنی دو نسل نیست؛ بلکه به معنای توافق با نیازهای

## غیبت غم‌انگیز نسل ما



جواد اندیشمند

شاید این واژه در اولین چشم‌دید، معناهای متعارفی چون فرار مغزها یا بی‌مسئولیتی نسل ما را در عصر مسئولیت‌ناپذیری در لعل به ذهن‌ها متبادر کند. اگر غیبت در سیاست و امور سیاسی را کردار جوانان بدانیم و ناشی از خام‌اندیشی آنان، اما آنچه که این غیبت را غم‌انگیز می‌نماید، بی‌مسئولیتی نسل جوان و نو به دوران رسیدگان نیست بلکه پشت‌کردن بزرگان و مردم و عدم پذیرش مدیریت‌شده این نسل در امور عمومی و سطوح تصمیم‌گیری‌های کلان است. نسلی که از یک جانب امید پدران و مادران است و از جانب دیگر زیر موج تبلیغات با برجسپ‌هایی چون: «دیگران‌دیشان» و «غلط‌اندیشان» در مناسبات سنتی جامعه و خانواده جایی ندارد (طرد سنت‌ستیزان).

از آغاز ورق‌خوردن صفحه جدید تاریخ معاصر کشور، فرض بر این بود که در هر موقعیت و مقامی، «قلم» جای «تفنگ» می‌نشیند و چیزی که قلمرو اقتدار قلم را محدود کند، وجود نخواهد داشت. سیاست‌گران ما بارها بر این شعارها تأکید کردند و ما نیز متأثر از موج تبلیغات عمومی وارد فضاهای آموزشی شدیم. نسلی که قرار بود خط فاصل دو الگوی زندگی (عصر تفنگ و عصر دانش) باشد تا بر ویرانه‌های وحشت و دهشتی ناشی از جبهه‌گرایی‌های ناسنجیده، قصر آرامی، خوشی، صلح و لذت بنا کند (برهوت دموکراسی). اما دیری نپایید که لذت دانش این نسل تبدیل به آوارگی آنان شد (نفرت از دانش‌آموزان دانش‌مدرن) و جاده قلم را نیز بستند (تعیین حدود نویسنده‌گی مبتنی بر هنجارهای سنتی و ارزش‌های مذهبی). سیاسیون که زمانی این نسل را پیش‌قراولان جامعه می‌خواندند، چه زود آنان را فاجعه‌ساز دانستند. آری، روحیه و رفتار ما در برابر روال نهادینه‌شده تصاحب امتیازات سیاسی و امتیاز طلبان فاجعه‌ساز، اما همین فاجعه، لبخند الهی به «مردم» است. روند کار به گونه‌ای شد که جوانان لعلی بعد از سپری کردن دوران سخت دانشگاه به یک‌باره ایستاد شدند و با خود آگاهی کامل اندیشیدند که در تئوری سیاسی مرکز پیرامون، این ماییم که همراه با مردم در پیرامون قرار گرفته‌ایم (خود آگاهی و خودباوری نسل جوان). در حالیکه نخبان تولیدکننده جنگ‌های گذشته، مرکز نشینان قدرت سیاسی کنونی‌اند، و باز این ماییم که بادهقان تر کیده‌دست یکجابه موضوع سیاست‌های جبهه‌گرایان بدل شده‌ایم. آیا این که امتیازات اقتصادی-سیاسی در لعل، خانوادگی و زمینه‌ساز رشد اشرافیت نوین شود، فاجعه نیست؟ نسل ما این را فاجعه می‌بیند و باید جلو آن را گرفت؛ این خدمت به مردم و وسیله‌ای محکمی به صورت انحصار گرایان حزبی است. طبیعی است که گوش خدایگان باند پرور صدای این آژیر خطر را خواهند شنود. دهقان‌ها و بازاریان صادق لعلی بدانند که خدایگان تفنگ چون آنان صادق نیستند. آنان در پی اغفال مردم‌اند و با روشن‌اندیشی که پرده فریب آنان را می‌برد، می‌جنگند. آنان دشمن آرامی و یگانگی‌اند. نسل ما اگر این جفاها را فریاد نکنند و سکوت کند، تقوای دانش‌لکه‌دار خواهد شد. اگر ما دانشجویان، قفل دهان نشکنیم، در پیشگاه نسل فردا ملامت خواهیم بود. نسل ما هوشمند و زبان‌آور است و علت «دیگران‌دیش» خواندن ما همین است. این که دزدان منافع ملی در لعل لنگان راه می‌روند و با لکنت سخن می‌گویند، گناه ما چیست؟ سیاسی‌های ما با زیرکی تمام متوجه این پروسه است و می‌دانند اگر تداوم خود آگاهی نسل جوان با پشتیبانی مردم همراه شود، سفیدپوشان مقام و منزلت، سیه‌رویان تاریخ خواهند شد. بدین ملحوظ می‌کوشند با